

نقد استدلال به عقل و بنای عقلا

استدلال به ادراک عقل و بنای عقلا - به تقریبی که گذشت - با این خدشه روبرو است که گفته می‌شود:

آن چه مورد ادراک عقل است، ضرورت وجود سائسی توانا و امین برای اداره جامعه است لکن شریعت مطهر، شرایطی را برای او بیان کرده است؛ این ملاحظه بر استدلال به بنای عقلا نیز وجود دارد.

به نظر می‌رسد این اشکال را در فرض وجود مثل فقیه در هرم قدرت یا امکان مراجعه و استیذان از وی، بتوان پذیرفت؛ لکن گفتگوی گذشته ما را در این دو فرض نباید برد، بحث ما امکان تصویر نوعی ولایت برای غیر مثل این دو فرض یا فرضی که مردمی بدون باور به نظام طولی ولایت شیعه، زندگی می‌کنند و عقلای آن‌ها کار آن‌ها را تمشیت می‌کنند (دقت شود) در این فرض اخیر به دلیل عدم باور، عملاً استیذان از فقیه در حکم متعذر است.

البته مجال این اشکال بر این دفاع هست که گفته شود: نهایت بیان فوق این است که ثابت شود: تصرفاتی که عاقل عادل و خبیر انجام می‌دهد، دارای اثر وضعی صحیح باشد، لکن این ترتب، دلالتی بر عذر او نسبت به عدم استیذان از فقیه در وقتی که نسبت به استیذان مقصر باشد، نمی‌کند؛ هرچند پذیرش این مقدار از ترتب آثار وضعی ثمره زیادی را رقم می‌زند و حاصل این فکر را غیر از فکر مشهور شیعه قرار می‌دهد که تصرفات این افراد را فاقد اثر، جوایز و جبایت خراج و مالیات‌ها را توسط ایشان ناصحیح و مجموعه این اموال را مال حرام می‌دانند.

بنابر این می‌توان ولایت را نپذیرفت، لکن بر اعمال ایشان آثار شرعی مترتب کرد.

شاید نظیر این فکر، قول برخی از فقیهان در تصویر ولایت (یا به تعبیری «اولیای مریض و میت») تا حد عرفی آن باشد! به این متن توجه کنید:

«ان مقتضی السیره بل الاخبار ایضاً - مع الغض عن سندها - هو ثبوت الولاية لمن يتصدى لامور الميت و له الزعامة و المرجعية فیها عرفاً و هو الذی یعزی و یسلی دون غیره، فلا یجوز مزاحمته فی تلك الامور و علی ذلك تختص الولاية بالرجال و لا حظ فیها للنساء»¹.

البته داوری صاحب متن فوق، که زن قابلیت تصدی ندارد، پس ولیّ نیست، کارشناسی مصداقی است که نظر فقیه در مورد آن اعتبار شرعی ندارد. ضمن این که این داوری بالوجدان ناصحیح است. البته ایشان در مجالی دیگر فرموده است: اگر تصدی زن عرف شود، او هم ولیّ است.²

تمسک به هنجارهای شرعی در امور حسبیه برای اثبات جواز تصرف عاقل، عادل خبیر

اموری که شارع تعطیل شدن آنها را ناروا می‌داند، «امور حسبیه» نامیده می‌شود. بر این بنیان تمام مصالح عمومی داخل در قلمرو حسبیه است. عهده‌دار شدن حسبیه را برخی منقسم به دو قسم می‌دانند بدین بیان:

«ان التصرف فیها قد یکون محرماً فی نفسه، كما فی التصرف فی مال الصغیر و المجنون ... فان الاصل عدم نفوذه فی حق الغیر ... فنعلم فی مثل ذلك جواز التصرف فی تلك الامور شرعاً الا ان القدر المتیقن من جوازه ان یکون التصرف باذن الحاكم الشرعی او یکون هو المتصدی لاحتمال دخالة اذنه فی جواز تلك التصرفات کبیع مال الیتیم او صرف مال الامام - علیه السلام - فی موارد العلم برضی الامام - علیه السلام - به و فی تلك الامور لابد من الاستئذان من الحاكم الشرعی لانه القدر المتیقن من جواز التصرف فی تلك الموارد حیثئذ.

و قد یکون التصرف فی الامور الحسبیه جائزاً فی نفسه و فی مثله لا حاجة الی اذن الحاكم او غیره و منها الصلاة علی المیت و تغسیله و تکفینه و دفنه و ذلك لان مقتضی اطلاق ادلة وجوبها انها امور واجبة علی کل واحد من المكلفین - اذن فیها الحاكم ام لم یأذن فیها - و مع اطلاق ادلتها لا حاجة الی اذن الحاكم و علی تقدیر عدم كونها مطلقة فمقتضی البرائة عدم اشتراطها بالاذن و ذلك للعلم بتوجه التكلیف بتلك الامور الی المكلفین و یشک فی انها مقيدة بقید - و هو اذن الحاكم - و یرتبر فیها الاستئذان من الحاكم أو أن وجوبها غیر مقید بذلك و الاصل البرائة عن هذا الاشتراط و القید. فتحصل انه لا دلیل علی ثبوت الولاية للحاکم فضلاً عن عدول بالمؤمنین بل یجوز التصدی لتلك الامور من غیر حاجة الی الاستئذان من الحاكم الشرعی».³

2. همان، ص 64.

3. همان، صص 68. 70.